

حال و هوای رمضان در مدرسه

نجما دهشیری

ماه رمضان در مدرسه حال و هوای دیگه‌ای داره با دنیای خاص خودش، اولش خیلی سخت به نظر می‌یاد که چطور هم کلاس بریم و هم درس بخونیم، امتحان، گرسنگی، تشنگی، بی‌خوابی هم اضافه می‌شه؛ ولی همین که روزی اول را گرفتی می‌بینی که نه اصلاً این‌طور که فکر می‌کردیم نیست. راستی راستی به توفیقی روزی آدم می‌شه که نه تنها روزه گرفتن سخت نیست بلکه لذت هم داره، اگه به روز بخوای بری مسافرت و مجبور شی روزه نگیری خیلی برات سخته. یادمه چند سال پیش آزمون ورودی یکی از مدارس خاص در ماه رمضان برگزار شد. مادرای کلاس ششمی‌ها، همه تیپ روشنفکری و دلسوزی گرفته بودن؛

بچه‌ها چه گناهی دارند که هم روزه بشن هم آزمون بدهند، گناهشون گردن ما، روزه نگیرند... خلاصه سر جلسه‌ی آزمون همه با بطری آب و شکلات و... به دانش آموز رو می‌شناختم روزه بود. در عرض یک ساعت سوالات را جواب داد و بقیه‌ی جلسه را نشسته بود و با مداد و کاغذ سرگرم بود، نه بطری آبی نه چیزی، همون دانش آموز نفر اول آزمون شد. الان که ماه رمضان طوری شده دیگه شبها تا سحر اکثر بچه‌ها بیدارن، درسخونا درس می‌خونن، بعضی‌ها سرگرم فیلم، بعضی هم بازی و ورزش، پاتوق بچه مثبت‌ها، مسجد و هیات می‌شه. چه کیفی هم می‌کنند، تهیه و توزیع افطاری و سحری، خوندن

دعای افتتاح، سحر، دعای ابوحمزه و... واقعا خوندن به خط از دعای ابوحمزه با معنی و توجه به جلسه‌ی مشاوره با خداست و می‌تونه تا مدت‌ها انگیزه‌های گناه را تو آدم از بین ببرد. به‌هر حال شبها بیدارن و کل بعد از ظهر را می‌خوانن. البته اگه کلاس یا برنامه‌ای نداشته باشند، زنگای تفریح و اوقات بی‌کاری مدرسه هم می‌شینن دور هم و خاطره تعریف می‌کنند. از روزه‌های پرحاشیه‌ی خودشون، از ماه رمضانای گذشته، از روزه‌ی اولشون، نشستن کنار اونا و گوش کردن به صحبت‌هاشون خیلی جالبه. در عالم خودشون با آب و تاب تعریف می‌کنند و می‌خندند. به‌روز زنگ تربیت بدنی به خاطر گرمی هوا و روزه بودن بچه‌ها، دبیر، نیم ساعت آخر را آزاد گذاشت برای وضو و آماده‌شدن برای نماز ظهر. تو نمازخونه دور هم جمع شده بودن و تعریف می‌کردند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: «یه روز ورزش داشتیم و حسابی بازی کردیم. زنگ تفریح که خورد پریدم سمت آب‌خوری و یه دل سیر آب خوردم، که خدمتگزار مدرسه منو دید. گفت: «بارک الله چرا روزه نیستی؟ روزه‌خواری در ملاً عام؟». آخ. تازه یادم اومد که روزه



بودم. گفتم: «وای روزه بودم. حالا چه کنم؟» گفت: «اشکال نداره روزها درست». حالا هم ناراحت بودم، ولی از این که تشنگی ام رفع شده بود بدک نبود.

یکی دیگه می گفت روز اول که روزه شده بودم رفته بودم نانوايي. وقتی رسیدم خونه نصف نون رو خورده بودم. همین که مادرم دید شروع کرد به نصیحت کردن که روزه خواری چه گناهی داره و.... با یه مکافاتنی ثابت کردم که روزه بودم و یادم نبوده.

یکی دیگه می گفت قبل این که تکلیف برسم یه روز روزه شده بودم. رفتم در یخچال رو باز کردم چشمم به نارنگی افتاد. نتونستم جلوی خودم را بگیرم برداشتم و رفتم داخل حموم که کسی منو نبینه تا روزه ام باطل شه و نارنگی را خوردم. هنوز نمی دونستم اونی که باید ببینه دیده.

یکی دیگه ساعت مچی خودش رو نشون می داد. می گفت این جایزه ی اولین روزه های است که گرفتم. یکی دیگه می گفت بابام برای اولین روزه ام یک گردنبند برام خرید. یه موقعی برای مشکل مالی که برامون پیش اومد، مادرم همه ی زیورات را

فروخت؛ ولی بابام اجازه نداد گردنبند من را بفروشد. می گفت یادگار اولین روز بندگی و عبادت بچه هست باید نگهش داریم. منم دلم می خواد این گردنبند را نگهدارم، جایزه ی اولین روز بندگی بچه ام باشه و نسل به نسل بچرخه. همین که این حرف را زد بچه ها شروع کردند به مسخره بازی و ادا در آوردن که نگو و کلی خندیدند.

افطاری های مدرسه هم یادمون نمی ره. سالی یک بار در مدرسه افطاری می دادند. انجمن اولیا به کمک مدرسه مراسم می گرفتند و بعدش هم نماز جماعت و سفره ی افطاری وسط نماز خونه. ساده بود؛ ولی صفایی برای خودش داشت از ذهنمون پاک نمیشه. همه از صبح از معلم ها اجازه می گرفتیم بریم کمک و با بچه های کلاسای دیگه چه دنیایی داشتیم. سبزی پاک کردن و شستن و شوخی، آب بازی و... کل کارا را با هم انجام می دادیم و نمی فهمیدیم چطوری ساعت ها گذشت.

شبابی قدر هم، خاطرات شیرین خودش را داره، از سرشب تا سحر جامون تو مسجد بود، انگار مسابقه گذاشته بودیم دعای افتتاح،

جوشن کبیر، نماز و زیارت امام حسین علیه السلام و.... یادمه امام جماعت مسجد همیشه می گفت که مسجد جای یاد خدا کردن است نه حرف دنیا زدن. از عقوبت حرف دنیا زدن در مسجد حرف می زد. ما هم وقتی می خواستیم حرف بزنینم می رفتیم تو حیاط یا بیرون مسجد و بعضی وقتا هم می رفتیم در پذیرایی و پخش چای و شیر به بزرگترها کمک می کردیم. قرآن به سر گذاشتن که تموم می شد، همه می رفتیم خونه. خدا رحمت کنه امام جماعت مسجد را بهمون تذکر می داد که الان رسیدید خونه، خیلی مواظب باشید خوابتون نبیره نماز صبحتون خدا نکرده قضا بشه. دیگه ما هم نمی خوابیدیم سحری را که می خوردیم نماز و دعایی می خوندیم تا اذان صبح و بعد نماز صبح می خوابیدیم. بله عزیزان ماه رمضان هم یکی از جلوه های زیبای رحمت خدا بر ماست. ان شاء الله بتونیم در ایام نوجوانی و جوانی بهترین بهره ها را از این ایام مبارک برداریم. به قول امام خمینی **عَلَّاهُ**:

هان ای عزیز! فصل جوانی بهوش باش در پیری از تو هیچ نیاید به غیر خواب

